

معرفی کتاب «زیبا صدایم کن»

ماجرای جوویی های پدر-دختری



● عنوان: **زیبا صدایم کن**

● نویسنده: **فرهاد حسن زاده**

● ناشر: انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

● تعداد صفحات: **۱۹۱**

● توضیحات:

این کتاب روایت یک روز از زندگی دختری ۱۵ ساله

به نام زیباست که به پدرش کمک می‌کند از

بیمارستان روانی فرار کند تا روز تولدش را در

کنار هم جشن بگیرند.

زیبا نوجوانی ماجراجو و علاقه‌مند به داستان‌های پلیسی است و دقیقا یک روز از زندگی‌اش هم همین‌طور پیش رفت؛ روزی که پدر از آسایشگاه فرار کرد تا تولد زیبا را باهم جشن بگیرند.

فرار بزرگ با زیبا

تلفن زنگ می‌خورد و زیبا کتاب پلیسی‌اش را زمین می‌گذارد تا به تلفن جواب بدهد؛ باباست. او می‌خواهد روز تولد زیبا، کنارش باشد و کلی با هم خوش بگذرانند، اما آسایشگاه مرخصی نمی‌دهد. پس مجبور است آن‌ها را بیچاند و فرار کند! برای این فرار بزرگ یک‌روزه، به کمک زیبا احتیاج دارد. روز تولد زیبا قرار است روز پرماجرایی باشد،

وقتی خودش بی‌خبر خوابگاه را می‌پیچاند و بابایش هم
آسایشگاه را....

داستانی زیبا

فرهاد حسن‌زاده به روایت داستانی زیبا، احساسی
و لطیف از روز تولد دختری به نام زیبا می‌پردازد؛ اما این
داستان به همین یک روز ختم نمی‌شود و در خلال
اتفاقات و بازگشت به گذشته (فلش‌بک) تا حد زیادی از
قصه زندگی زیبا آگاه می‌شویم.

سبک روایت داستان متنوع است و این تنوع بر جذابیت
آن می‌افزاید. راوی، اول شخص است و از زبان زیبا روایت
می‌شود، اما او در سیر روایت از خودش به صورت سوم

شخص و از ناجی و سرپرست فعلی خود با ضمیر مخاطب یاد می‌کند. زیبا در اواخر داستان به این موضوع اشاره می‌کند که او داستان می‌سازد و آقا (سرپرست خوابگاه) داستانش را می‌نویسد؛ پس شاید نویسنده داستان همان آقا باشد و برای همین زیبا او را مخاطب قرار می‌دهد.

زیبا برای ما از چه می‌گوید

کتاب «زیبا صدایم کن»، افتخارات متعددی کسب کرده و به چند زبان ترجمه است. زیبا قرار است ما را کمی با زندگی کودکان و نوجوانان بدسرپرست آشنا کند. او دختری است با مادری معتاد، پدری با اختلالات روانی که در آسایشگاه بستری است و ناپدری‌ای که از زیبای کوچک

برای انجام کارهای خلاف سوءاستفاده می‌کند؛ اما زیبای قصه ما آن قدر خوش‌شانس بود که پس از ترک مادر و ناپدری‌اش و سرگردان شدن در خیابان‌ها، با خانواده‌ای آشنا شود که به او کمک کرده و برای او سرپناهی تهیه کنند که دختران زیادی همچون او را در خود جای داده است.

اما زیبا پدرش را دوست دارد! پدری که وقتی حالش خوش نبود زیبای کوچک را به باد کتک می‌گرفت؛ اما در حالت عادی آن قدر پدر خوب و مهربانی بود که زیبا هرگز از عشقش به او کم نشد. این داستان، تلخ اما لطیف و سرشار از احساس پدر-دختری است و طنز ظریفی که در آن جاری است از تلخی آن می‌کاهد. زیبا نوجوانی ماجراجو و

علاقه‌مند به داستان‌های پلیسی است؛ به همین دلیل از همراهی با کارهای اشتباه یا پرخطر پدر لذت می‌برد اما در عین حال عاقل است، تفاوت درست و غلط را تشخیص می‌دهد، درک، همدلی و سازش با پدر را بلد است و می‌داند به وقتش باید تصمیم عقلانی و درست را بگیرد. این‌ها همه بازنمایی درستی از نوجوان ارائه می‌دهد؛ نوجوانی که در کنار پدر بیمارش هم می‌تواند کودک باشد و بچگی کند و هم بزرگسال باشد و عاقلی کند.

برشی از متن کتاب

پیاده‌رو خلوت بود. دست تو دست هم راه افتادیم و به چیزهای خنده‌دار خندیدیم؛ به چیزهایی که برای هیچ‌کس جز خودمان خنده‌دار نبود. به موش‌های چاق و تپل تو جوی‌ها خندیدیم. به درختی که شبیه یک لک‌لک کج و کوله پاهاش توی جوی بود و هی‌کلش توی آسمان. به پیرزن و پیرمردی که مثل لاک‌پشت‌ها راه می‌رفتند، اما مثل گنجشک‌ها جیک‌جیک و بگومگو می‌کردند. به مرغ‌های پرکنده‌ای که به سیخ کشیده شده بودند و بالای آتش می‌چرخیدند و عرق می‌ریختند و کباب می‌شدند. به دختر بچه‌ای که داخل رستوران بود و دماغش را چسبانده

بود به شیشه و بیرون را دید می‌زد. من صورتم را
چسباندم به شیشه، بچه غش کرد از خنده و بعدش بابا
که این کار را کرد، غش کرد از گریه و مجبور شدیم فرار
کنیم. شانه‌به‌شانه و هرهرکنان از لابه‌لای درخت‌های
چسبیده به جوی و پیاده‌رو زدیم به چاک. وای که چقدر
خندیدیم! حس خوب خوشبختی قلقلکم می‌داد و انگار
اولین بار بود باهاش بیرون می‌رفتم.